



اسارتگاه؟!؟

در سقوط آفتاب
که شبیه شکستن آینه هاست
نور و روشنی فرو مُرد

و ما درسزمین تاریک و ظلمت زده ای

سپیده را به انتظار نشستیم

خواب از چشمان مان فرار کرده فرزندم!

ذهن زخمی ما خونین شده

به چه میشود امید بست؟

والتیام درد را از چه باید گرفت

که گلستان را آتش زده اند

وگلهای کاغذی بوی ندارند

چه را میخواهی برایت هدیه کنم

فرزندم؟

سنگ را ، خاک را

یا سینه چاک چاک را؟

نه هیچ چیز نمانده ، هیچ چیز

خواب از ما فرار کرده عزیزم

چگونه میتوانیم بخوابیم

که پرستو را با بهار پیوند نیست

و گنجشگ های عاشق را به تیر می بندند

ساقه های شکسته نیلوفر

خون برباد شده ها را می نوشد!؟

صدایت به گوشم نمی رسد فرزندم

زیاد از من دوری

احساس میکنم از زخم ذهن من

قطره قطره خون

برسنگ های اسارتگاه می چکد

فرزندم! برایم شعر نور و خورشید

جنگل سبز و باران

سرود شهر چراغان را بخوان

زیرا همه جا تاریک است

و ظلمت سایه های وحشت را
دراز تر می نمایند!!

